

من بیش از همه از اشتباهات خودم یاد می‌گیرم.

دیوید فینچر



چرا و چگونه معلم تحقیر می‌شود؟! قسمت (۷)

روزی به همراه جماعتی از استادان دانشگاه و دبیران مدارس تیزهوشان و نمونه دولتی توحید و علوم پزشکی شیراز، به دیدار مرد آسمانی ایل، انوشه روان استاد بهمن بیگی، شافته بودیم. قبل از آن که جلسه رسمی شود؛ همسر گرامی‌اش که ایل تباران به خاطر شایستگی‌هایش به شیوه خودجوش به او لقب «بانوی ایل» داده‌اند؛ نقد و نقیبی به دیدگاه‌های دکتر خودمیدی درباره سبک شعر سعدی زد و گفت و گوی جالبی بین ایشان و من که مخاطبش بودم؛ آغازیدن گرفت؛ ناگهان عطر حضور استاد، مانند «یک دسته گل دماغ پرور» مشام جان مجلسیان را نوازش داد. پس از معرفی اجمالی، استاد داد سخن دادند که افشرد و زبده و گزیده آن، چنین است.

...همکاران تازه نفس و جوان؛ به منزل پدر پیر خود خوش آمدید. شما مسئولیت فوق‌العاده سترگ و درشتی بر دوش دارید و در ایفای رسالت پروردگاری‌تان از درد تنهایی رنج می‌برید؛ زیرا کالای ارزنده‌ای که شما دارید؛ خریدارش کم شده. نه دانشجو و دانش آموز خواهان آن است؛ نه اولیای این فراداسازان کشور، قدرت‌ان را می‌دانند و نه دولت و حکومت، آن‌گونه که حق شماست؛ از شما حمایت و پشتیبانی می‌کنند. نسل معلم، غریب و یکه و تنهاست. من با نگاه نگرانم هرروز، این تنهایی شما را

بیشتر لمس و درک می‌کنم و در خلوت محکوم به تنهایی‌ام؛ برای‌تان، های های گریه سر می‌دهم. این تلخکامی و شوربختی، منحصر به ایران نیست؛ بلکه در نزد بسیاری از کشورها، قدر معلم مجهول است؛ زیرا عرق‌ریزی‌ها و خون‌دل خوردن‌هایش را نمی‌بینند. برای برون رفتن از این وضع اسفناک که آهنگ پیشرفت فرهنگ و سعادت بشریت را به‌شدت کند کرده؛ پیشنهاد من این است که در سازمان ملل قانونی با قید چند فوریت به رأی گذاشته و تصویب شود که هیچ کشوری حق نداشته باشد؛ دیپلمه‌های با معدل کمتر از نوزده (۱۹) را برای تربیت دبیری به دانشگاه بفرستد و هیچ لیسانسیه‌ی تربیت دبیری نیز اگر معدل دانشگاه‌اش کمتر از (۱۹) شده؛ مجاز به تعلیم و تربیت نسل فردا نباشد و همه کشورهای عضو سازمان ملل، ملزم و متعهد شوند که این مصوبه قانونی را نصب العین خود قرار دهند و هر دولتی که بخواهد از آن تخلفی کند به شدیدترین وجه ممکن مجازات و تادیب شود. البته این حرف، در بادی امر، خنده‌آور است؛ زیرا صاحبان چنین مدعی سرخ رشته‌های پزشکی و مهندسی و حقوق و بورس اعزاز به خارج می‌روند. مگر دیوانه‌اند که شغل «حکم‌الرجال معلم الاطفال» را برگزینند. مگر کجای مغزشان آسیب‌دیده که ندانند؟

«دبیری است این شغل بس ارجمند / یکی را که در بند بینی منخند»

راه چاره در این است که مرتبه معلم را بالا ببرند. بالاترین حقوق و پاداش را دودستی به پایش بریزند. بهترین خانه‌های شمال هر شهر، نشیمنشان باشد و هیچ کس اجازه خرید مسکن در کوی فرهنگیان نداشته باشد. لوکس‌ترین ماشین‌ها زیر پایشان باشد. اوقاتشان صرف صف خرید نان



نشود. سفرهای خارجی رایگان داشته باشند و ... در این صورت همه افراد هنرمند و مستعد و نابغه، با شوق و ذوق معلم می‌شوند و دنیا گلستان خواهد شد.

اما اکنون معدل‌های متوسط به پایین، کلاه مقدس معلمی بر سرشان می‌رود! صاحبان این معدل‌ها نمی‌توانند؛ رهبران انقلاب فکری و فرهنگی نسل فردا باشند. نمی‌توانند به کالبد افسرده و بی‌خزده و پریشان نوجوان نومید از آینده؛ گرما و جنب‌وجوش و تعالی بیخشند؛ زیرا این‌ها غریبانی هستند که خود نیاز به دستگیری دارند. افسرده‌دل را نباید در محافل آموزشی راه داد؛ چراکه «افسرده‌دل، افسرده کند انجمنی را»

سپس استاد، اضافه فرمودند که حالا حتماً متوجه غربت و تنهایی و کوه باری که بر دوشتان سنگینی می‌کند و شما را به «لان انکسر ظهری» رسانده؛ شده‌اید. (نقل به مضمون)

به گمان من، آن پیر روشن‌ضمیر، به‌درستی پی برده بودند که «چرا و چگونه معلم تحقیر می‌شود؟!»

معلمی که درد آشنا نباشد؛ با متدهای نوین آموزشی غریبه باشد؛ از هنر معلمی بی‌بهره یا کم‌بهره باشد؛ شیوه‌های مدرن ارزشیابی را نداند و یا به کار نیندازد؛ فن معلمی را نیاموخته باشد؛ از نبوغ و درایت معلمی، بی‌بهره باشد؛ توان و عرضه اداره کلاس را نداشته باشد؛ اهل تعامل و مدارا و وفاق و رفاقت نباشد؛ توان علمی و بهره عقلی و ضریب هوشی لازم، برای انتقال علم، نداشته باشد؛ هرگز معلم موفقی نخواهد بود.

معلمی هنر است و هنرمند «شععی است افروخته / که تا چشم بر هم زنی سوخته» معلم از جنس آتش است. آتش می‌سوزد و می‌سوزاند؛



نور می‌باشد؛ گرما می‌بخشد؛ ناخالصی‌ها را دود هوا می‌کند؛ سرشار از انرژی حرارتی است؛ توفنده و پرتحرک است؛ هر چیز و هر کس را که محکوم به خودگی و خفتگی باشد؛ یا به بیداری و حرکت وامی‌دارد و یا خاکستر می‌کند و از سر راه خود برمی‌دارد. طبیعی است که اگر نتوانست آتش پیشه و آتش سودا و حرارت آفرین باشد؛ تحقیر خواهد شد و «عرض خود می‌برد و زحمت ما می‌دارد.»

هدایت باقری، مسئول صفحه زنگ انشا

با شوق و ذوق، صدف‌های ساحل را جمع می‌کردیم و ساعت‌ها به آن‌ها خیره می‌شدیم و چشم می‌دوخیم.

گاهی که ماهی را در آب نگاه می‌داشتیم؛ پاهای کوچک شیرین و با نمک، از بین پاهای عبور می‌کردند و مرا قلقلک می‌دادند.

شور عجیبی در دل من به وجود می‌آمد شور و حالی که در آن عالم بیچگی زیباترین حس ممکن بود. الان که به این خاطرات زیبا و قدیمی فکر می‌کنم؛ می‌بینم که چندین سال گذشته است که من

با شوق و ذوق، صدف‌های ساحل را جمع می‌کردیم و ساعت‌ها به آن‌ها خیره می‌شدیم و چشم می‌دوخیم.

گاهی که ماهی را در آب نگاه می‌داشتیم؛ پاهای کوچک شیرین و با نمک، از بین پاهای عبور می‌کردند و مرا قلقلک می‌دادند.

شور عجیبی در دل من به وجود می‌آمد شور و حالی که در آن عالم بیچگی زیباترین حس ممکن بود. الان که به این خاطرات زیبا و قدیمی فکر می‌کنم؛ می‌بینم که چندین سال گذشته است که من

دوباره دریا

دریا همان جایی است که وقتی کسی دلش از شلوغی‌های دنیا می‌گیرد به آن تکیه می‌کند. شاید این موج‌هایی که همیشه سعی می‌کنند یک قدم جلوتر بیایند تا ما را در آغوش بگیرند؛ می‌خواهند بی‌وفایی دنیا را با ما گوشزد کنند. کاش مانند دریا باشیم.

این آبی بی‌ریا، شاید رنگش برای من از هر رنگی آرامش‌بخش‌تر باشد. یادم به کودکی‌ام می‌افتد که هر وقت همراه دوستانم به ساحل دریا می‌رفتم و دل به دریا می‌زدیم،

مقایسه کره با کوه

کره و کوه شاید در ظاهر فقط در یک حرف اختلاف داشته باشند؛ ولی وقتی عمیق‌تر می‌نگری، دنیایی از تفاوت‌ها را می‌بینی به گونه‌ای که در میانشان گم می‌شوی. کوه نماد استواری و پایداری است. کوه آنقدر محکم است که هیچ باد و بوری آن را از پای در نمی‌آورد ولی کره آنقدر ضعیف است که رنجوری و ناتوانی‌اش را حتی از چهره زرد رنگش می‌توان خواند.

کوه سال‌های سال سینه‌اش را در برابر مشکلات سپر می‌کند؛ ولی کره پس از گذشت چند دقیقه سر تسلیم فروری‌آورد و از شرمندگی آب می‌شود. کوه در ابتدا ذره‌ای خاک بی‌ارزش بوده و در طول سالیان

نزدیک‌ترین دور

شما خدا را چگونه تصور می‌کنید؟ فردی بزرگ در فراسوی آسمان‌ها؟ یک نور بزرگ طلایی در فضا؟ نه خداوند آنقدرها هم دور نیست. خدا خیلی به ما نزدیک است. بسیار نزدیک‌تر از آنچه تصور می‌کنید.

می‌دانید خدا کیست؟ خدا در گل‌های رزش را نخریده و او شب را گرگ سهری کرده است. خدا در جسد زن جوانی متجلی است که خودش را برای حفاظت از جان فرزندش سپر کرد تا او آسیب نبیند و زنده بماند؛ ولی خودش پریز مردی جلوه‌گر است که خیلی ... در آخر خدا در قلب توست.

لولی بی با پسر خود ماجرا می‌کرد که «تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری. چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی؛ اگر از من نمی‌شونی، به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرددریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ‌جا به حاصل نتوانی کرد.»

عبید زاکنی (۱۳۸۷). رساله دلگشا. به تصحیح علی اصغر حلبی. چاپ دوم. تهران: اساطیر. صفحه ۹۱-۹۲.

جویبار رساند و فرار کرد. بیچاره ماهی سوم آنقدر به چپ و راست رفت تا عاقبت در تور صیاد گرفتار شد. بچه‌های عزیز من می‌سازند که بشر محتاج مشورت و رایزنی است.

باید علاج واقعه را قبل از وقوع با انجام هر کاری باید به عاقبت آن اندیشید.

سماء ستایش، کلاس سوم دبستان حضرت مریم (س)

چرا من که کودک پنج شش‌ساله‌ای بیش نیستم؛ باید همراه کودک بیمار همسایه، به تزریق‌تجی درمانگاه محله بروم؟

مرد تزریق‌تجی چه نگاهی به من کرد و گفت: «دستت را به من بده.» فهمیدم که می‌خواهند به من هم واکنس بزنند. سریع دستم را کشیدم و از آن اتاق جهنمی کذایی بیرون آمدم. پله‌ها را دو تا یکی طی کردم تا به پایین برسم و از حیاط درمانگاه فرار کنم و خودم را در گوشه‌ای گم‌و‌گور کنم؛ اما برادرم، از پشت سرم می‌آمد و صدایم می‌زد و گاهی هم به دنبالم می‌دوید تا مرا بگیرد؛ اما از بدقابلی و شانسی نداشتم، مردی بلندقد بر سر راه من سبز شد و دیگر نتوانستم از آن پله‌ها پایین بیایم. آن مرد، مثل میجسمه ابوالهول سد راه من شد. برادرم مرا بغل کرد و دوباره به آن اتاق کذایی برگشتم. آستین من بیچاره را به‌ناچار بالا زدنم و درحالی‌که چشمانم را بسته بودم و به پلک‌هایم فشار می‌آوردم و فریاد در گلویم خفه شده بود و نفس در سینه‌ام گیرنده بود و رنگ از رخسارم پریده بود و...؛ پوست و گوشت مرا هم با سوزش سوزن واکنس آشنا کردند و لحظه‌ای دیگر مرا بغل کردند و پفکی به دستم دادند و آب نباتی در دهانم گذاشتند تا از یادم برود چه گلی به سرم زده‌اند.

از آن روز تاکنون، هر موقع به یاد این خاطره می‌افتم؛ ناخودآگاه غنچه خنده سراغ لب‌هایم می‌آیند.

راستی چه زود صداقت و سادگی دوران کودکی را از دست می‌دهیم و چه زود در مقابل

کیمیای عیون، پایه دوازدهم، دبیرستان دولتی عدالت ناحیه ۴ شیراز

وقتی که باران می‌بارد؛ بعضی از مردم چتر بر سرخود می‌گیرند و از موسیقی گوش‌نواز باران لذت می‌برند.

باران همه را سرمست و خوشحال می‌کند؛ به‌ویژه کشاورزان راه؛ زیرا برای آنها باران مایه خیروبرکت است. بعضی وقت‌ها بعد از باران رنگین‌کمان زیبایی در آسمان یا افق تشکیل می‌شود که از دیدن آن سرمست می‌شویم. گنجشکان در هوای زیبای بارانی در لابه‌لای شاخ و برگ درختان گم می‌شوند و حیوانات به‌سوی سرپناه‌های خود می‌روند و استراحت می‌کنند. راستی همه موجودات به یک اندازه از باران برخوردار نمی‌شوند. به‌عنوان‌مثال؛

برای صیادی به جنگل رفته بود یک حوضچه‌ای دید که در آن ۳ ماهی قرمز بودند با خود گفت فردا که آمدم هر ۳ ماهی را برای دختر قشنگم صید می‌کنم.

یکی از ماهی‌ها که خیلی ز رنگ بود تا این حرف را شنید غلطان غلطان خودش را به جوی آب رساند و نجات یافت.

فردا که مرد آمد تا ماهی را بگیرد دید یک ماهی فرار کرده تور انداخت تا بقیه را بگیرد. یک ماهی خودش را به مردن زد صیاد آن را گرفت و بیرون انداخت او هم هرطور بود خود را به

در قدیم یک مردی بود که شغلش صیادی بود و از کوه دشت و جنگل روزگار می‌گذرانده مثلاً از جنگل، سار و بلبل می‌گرفت و می‌فروخت یا از کوه‌ها و جنگل‌ها عسل برداشت می‌کرد و به فروش می‌رسانید یا از دشت‌ها بچه آهو می‌گرفت و به مردم می‌فروخت. یک دختر کوچک ۵ ساله داشت روزی دختر به پدرش می‌گوید من یک ماهی کوچک سرخ می‌خواهم پدرش گفت مسیر من به رودخانه و دریا نیست که ماهی بگیرم. چند روز گذشت اتفاقاً یک روز که مرد

ناگهان چه زود دیر می‌شود

بی‌خبر از اینکه بزرگ شدم... خوب یادم هست، شش‌ساله بودم که مادرم به من گفت: «کیمیا جان برو و حمام و وقتی از حمام بیرون آمدی لباس آستین‌کوتاهی بپوش که می‌خواهم به مهمانی برویم.»

نمی‌دانم چگونه و با چه حالی وارد حمام شدم. سریع از حمام پریدم بیرون و همان لباسی را که گفته بود با ذوقی وصف‌ناپذیر پوشیدم.

راستی داشت یادم می‌رفت که بگیرم همسایه‌مان هم با نوه دو ساله‌اش علی، به همراه ما آمدند. برایم تعجب‌آور بود که چرا باید آنها هم به همراه ما به مهمانی بیایند؟! ایجاست که واقعاً قضیه برابم بودار شده بود. سوار بر ماشین آنها شدم و رفتم. دوباره همان تعجب‌های مکرر من، آنقدر مکررتر شدند که مادرم از حالم با خبر شد.

گفت: «کیمیایان راسیاتش امروز مهمانی رفتن کنسل شده. نمی‌توانیم به مهمانی برویم. دیدش علی جان، حالش بد شده باید امروز همراه آنها به درمانگاه برویم تا علی دارو و درمان شود و واکنس بزنند.»

اولش واقعاً ناراحت شدم. آخه چرا! ما باید همراه آنها باشیم؛ اصلاً مگر ما مریض هستیم! وقتی به درمانگاه رسیدیم، در کمتر از پنج دقیقه نوبت علی شد و من و مادرم هم وارد اتاق تزریق‌تجی شدیم. واقعاً برابم ترسناک و عجیب بود که چرا!

باران

من باران را دوست دارم چون نعمت خدادادی است و برای کار کشاورزی رونق فراوانی دارد. وقتی که باران می‌بارد؛ زمین‌ها لیز و لغزنده می‌شوند.

درختانی که از شدت بی‌آبی در آستانه خشک شدن هستند؛ جان می‌گیرند و سرشار از طراوت و تازگی و سرسبزی می‌شوند. برگ‌های زیبای رنگارنگ، روی زمین می‌افتند. تماشای این منظره زیبا است. باران مثل اشک چشم زیبا و زلال است.

زنگ و بوی خدایی بگیر، کمک کن، مهربان باش؛ بگذار همه بدانند که خدا در دلت خانه‌ای ساده و زیبا و بی‌ریا دارد.

نکنند فکر کنی که خانه خدا دور است. خدا همین‌جاست. از رگ گردن به تو نزدیک‌تر است.

اما خدا تنهاست؛ می‌دانی چرا؟ چون کسی به آن پیرزن بی‌خانمان کمک نکرد. کسی دست پینه‌پسته پیرمرد را ننگرفت و کسی اشک دخترک گل‌فروش را پاک نکرد. حالا فهمیدی؟ خدا هم مثل ما تنهاست.

بیا خدا را از این تنهایی نجات دهیم. دستی را بگیر و خدا را در آغوش بکش. بگذار همه بدانند خدا

بزرگ‌تر از همه دردهای ماست.

علی مجاهد، پایه یازدهم تجربی، مجتمع هوشمند غیردولتی امام رضا ناحیه یک شیراز

مانند شوره‌زاران فقط لایق رویش خس و خاشاک هستند و دانش‌آموزانی که از سخن معلم استفاده می‌کنند؛ مانند زمین‌های حاصلخیز هستند که مایه خیروبرکت می‌شوند و سرسبز و زیبا می‌گردند.

امیدوارم که ما از نوع زمینی باشیم که حاصلخیز است. تا در فرهای زندگی سرسبز و شایسته و ارزشمند گردیم.

اوستا فروگذار، پایه ۷ متوسطه اول، هوشمند غیردولتی امام رضا، ناحیه یک شیراز

زمین‌های شوره‌زار، لیاقت و استعداد کافی برای استفاده از آب باران ندارند؛ اما در زمین‌های حاصلخیز، انواع گل‌ها و بوته‌ها و سبزه‌ها می‌رویند و دشت را مانند بهشت می‌آرایند.

سعدی در این باره به زیبایی فرموده است: «باران که در لطافت طبعش زوال نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس»

ما دانش‌آموزان نیز مثل انواع زمین هستیم و درس و کلام معلم نیز در حکم باران است. دانش‌آموزانی که استعداد ندارند؛ به درس معلم توجه یا علاقه‌ای نشان نمی‌دهند؛

زمانی که باران می‌بارد؛ بعضی از مردم چتر بر سرخود می‌گیرند و از موسیقی گوش‌نواز باران لذت می‌برند.

باران همه را سرمست و خوشحال می‌کند؛ به‌ویژه کشاورزان راه؛ زیرا برای آنها باران مایه خیروبرکت است. بعضی وقت‌ها بعد از باران رنگین‌کمان زیبایی در آسمان یا افق تشکیل می‌شود که از دیدن آن سرمست می‌شویم. گنجشکان در هوای زیبای بارانی در لابه‌لای شاخ و برگ درختان گم می‌شوند و حیوانات به‌سوی سرپناه‌های خود می‌روند و استراحت می‌کنند. راستی همه موجودات به یک اندازه از باران برخوردار نمی‌شوند. به‌عنوان‌مثال؛